درس ششصد و شصتم

کیفیت تحصّل و تکوّن حقیقة الاشیاء (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

تحقق وجود خارجی به فصل اخیر

بحث در کیفیت تکوّن فصل اخیر در ماهیات بود. مرحوم آخوند بعد از بیان اینکه تکوّن هر شیء به فصل اخیر است نکته‌ای را در اینجا متذکر شدند و آن تحقق وجود خارجی به فصل اخیر است؛ یعنی همان وجود خاصٍّ متعیِّن خارجی همان عبارةُ الأخری فصل اخیر است که در خارج تکوّن پیدا کرده است و هر فردی برای خودش یک فصل خاصی را دارد که با فصل دیگری متفاوت است و همان فصل اوست که صورت عینیهٔ او را تشکیل می‌دهد و او را از بقیه متمایز می‌کند، حالا آن صورت عینیّه بسته به کیفیت حالاتی که برای او حاصل می‌شود متفاوت خواهد بود.

البته ذهن از این مشترکات اعیان خارجی یک طبایع کلیه‌ای را استنتاج و انتزاع می‌کند و همه را در این اجناس و فصول داخل می‌کند ولکن نسبت به

خصوصِ همان تعیّن خارجی، خود ذهن هم نمی‌تواند آن تعیّن را امر ساری و جاری و عامی بداند که در سایر اشیاء و مصادیق جریان دارد بلکه خود نفس همین تعیّن عبارت از همان صورت و آن فصل اخیری است که آن فصل اخیر همان حقیقةُ الشیء را محقِّق است و او را در خارج مکوِّن است. بنابراین می‌توانیم از این نکته استفاده کنیم که در بسیاری از مسائل و مبانی آنچه که صورت خارجی دارد حقیقتاً همان خود آن شیء و خود همان فصل است که آن فصل عبارت از مابه‌الاِمتیاز بین او و سایر مصادیق است و آن باعث شده است که صورت به این کیفیت تحقق عینی داشته باشد و حقیقت خود را به این کیفیت ابراز و اظهار کند و از اینجاست که ما استفاده می‌کنیم که به‌واسطهٔ تغییر و تبدلات و انتقالات ...، البته ایشان [این مطلب را] نیاوردند ولکن بعداً این مطلب را در مباحث معاد ذکر می‌کنند یعنی این نکته‌ای که ایشان در اینجا بیان می‌کنند در مباحث نفس و بحث معاد جسمانی و روحانی این مسئله را در آنجا می‌آورند و همین‌طور در سایر کتب خودشان غیر از اسفار این نکته هست، یعنی مطلبی که در این

جلسه بیان می‌شود در خیلی از موارد مورد استفاده قرار می‌گیرد ازجمله همان بحث معاد که در آنجا حقیقةُ الشیءِ بِصورته به این نحوه مطرح می‌شود که هرچه در آن عالم ظهور و تجلی پیدا می‌کند عبارت از همان فصلیةُ الأشیاء است؛ یعنی خود همان جهت فصلیت شیء است که ظهور خارجی دارد ولکن قوام این فصلیت به چه چیزی خواهد بود؟ آن قوامش دیگر مطرح نیست و فقط جنبهٔ عرضی دارد که به‌واسطهٔ جنبهٔ عرضی این فصلیت می‌تواند ظهور خود را داشته باشد، طبیعی است که اگر شما بخواهید یک شیئی را در خارج تجسم کنید، طبعاً تجسم آن شیء بدون کم و کیف نخواهد بود.

من‌باب‌مثال وقتی که شما بخواهید یک سنگی را مورد استفاده قرار بدهید این سنگ یا به شکل مکعب است یا مکعب‌مستطیل یا به شکل هرم یا استوانه یا به شکل اشیاء دیگر و خلاصه کمّیّات مختلف است ولکن خود همان حجریت در تمام این اشکال تفاوتی نمی‌کند و فرقی در اینجا ندارد، حالا به هر کیفیتی می‌خواهد باشد و اگر منظور شکل خاصی

نباشد بلکه همان حجریت باشد، شما می‌توانید هر حجری را به هر شکل و به هر کیف و کمی باشد مورد استفاده قرار بدهید ولی بدون شکل طبعاً در خارج تحقق پیدا نمی‌کند و همین‌طور در سایر اشیاء و در همه چیز آنچه را که حقیقت آن شیء است عبارت از ذاتی خود شیء است، نه آن عوارضی که بر او عارض می‌شود و او را به کمّیّات مختلف یا به کیفیات مختلف درمی‌آورد. آن دیگر مطرح نیست. بنابراین وجود خارجی هر شیئی عبارت از همان فصل اخیر مابه‌الاِمتیاز خود آن شیء است.

این مطلبی است که مرحوم آخوند در اینجا می‌خواهند به این نکته بپردازند؛ یعنی از حقیقةُ الشیءِ بِصورته لا بِمادته یک مرتبه بالاتر آمدند و اصلاً نفسُ الوجود خارجی را چه این نفسُ الوجود در عالم اعیان و ماده باشد، چه در عالم برزخ و مثال باشد، چه در عالم بالاتر که عالم قیامت باشد، چه در عوالم ربوبی، ملکوت، لاهوت و اینها باشد در تمام اینها همان نفسُ الوجودِ خارجی عبارت از همان حقیقةُ الشیء است که آن عبارت از فصلیت است پس جنبهٔ فصلیتِ یک واقع...

و این ارتباطی به انسان هم ندارد بلکه همهٔ اشیاء جنبه‌های مختلف ملکوتی و ربوبی در وعاء و در ظرف خودشان دارند و اگر آن جنبهٔ ملکوتی نباشد بر آن اشیاء، عدم حاکم و ساری و طاری است. بنابراین نفس وجود عقول منفصل و نفس وجود خارجی‌شان عبارت از همان فصل اخیر است، نفس وجود عالم ارواح و نفوس و ملائکه عبارت از همان وجود خارجی و فصل اخیر است البته در عوالم عقول منفصله و اینها ترکیب راه ندارد ولکن همان جهت نوریتی که آن نوریت را ما مشترک می‌دانیم و آن مرتبهٔ وجودی هرکدام از اینها است، به آن فصل اخیر گفته می‌شود.

توضیح حقیقتِ «لا تکرارَ فی التجلّی»

ایشان می‌فرمایند که همان جهت فصل اخیر همان حیثیت نوریت آنهاست در همان مرتبه‌ای که دارند بدون اینکه در اینجا جنسی باشد و مابه‌الاِشتراک خارجی باشد که در آنجا ترکیب انضمامی یا اتحادی موجب تحقق اعیان بشود. نه، خود همان نفس وجود عبارت از همان کیفیت خاصه

است که حقیقت لا تکرارَ فی التجلّی به این نقطه برمی‌گردد که هر امری که آن امر از ذات پروردگار ظهور و بروز پیدا می‌کند فقط یک امر است و مثل و مانند ندارد مثل و مانند را ما تصور می‌کنیم و می‌گوییم که این مثل او است ولیکن مثل او نیست و برای خودش یک واقعیت جدایی است. حالا فرض کنید ما این را شبیه به او می‌دانیم خب شبیه، مثل او نیست. مثل او این است که همان شیء با همان خصوصیات و با همان کیفیت و با همان وضعیت باشد درحالی‌که آن شیء برای خودش یک وجود استقلالی دارد و به‌وسیلهٔ یک حقیقت ربطیه متصل به مبدأ است، این‌هم برای خودش یک حقیقت و وجود استقلالی دارد و به‌وسیلهٔ آن ربطی که با مبدأ خودش دارد، دارای تعلق به مبدأ خودش خواهد بود و از این نقطه‌نظر تفاوتی در این مسئله ندارد.

پس به‌طورکلی تکرار در تجلی نداریم و همین‌که شما یک ظهوری را مشاهده می‌کنید یعنی یک امر واحدی که مانندی برای او نیست، بعد ظهور دوم را مشاهده می‌کنید آن‌هم امر واحدی است حتی یک چاپخانه‌ای که روزی هزار جلد کتاب مثل اسفار

بیرون بدهد و همه را یک رنگ، یک شکل، یک اندازه و یک وزن بیرون بدهد، هیچ‌کدام آنها تکرار نیست!

تکرار، یک تعبیر عامیانه‌ای رایج در میان مردم

تکرار یک تعبیر عامیانه‌ای است که در میان مردم رایج است و برای هرکدام وجود استقلالی است. چطور اینکه شما که از پدر و مادر مکرم و مکرمه و محترم و محترمه و مطوّل و مطوّله زاییده شدید این یک واقعیتی است که از آن دو بزرگوار، به‌وسیلهٔ نفس نفیس شریف حضرت سرکار فیض‌آثار ظهور و بروز پیدا کرده است! حالا اگر من‌باب‌مثال شما زاییده شدید و به این دنیا آمدید و رشد کردید و دو یا سه سالی گذشت و دوباره آن بزرگواران خواستند که ظهور خدا را در این دنیا زیاد کنند و باعث تجلّی بیشتر اسم خالقیت و مکوّن و اینها بشوند ...، آیه داریم؛ ﴿هُوَ ٱللَّهُ ٱلۡخَٰلِقُ ٱلۡبَارِئُ ٱلۡمُصَوِّرُ لَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾[1] می‌گویند که در

---

[1] . سوره حشر (۵۹) آیه ۲۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۵۱:
«اوست الله؛ آفریننده و خلقت بخشنده، و جان‌دهنده، و صورت‌زننده و چهره‌بخشنده است. از برای اوست نیکوترین اسماء.»

اینجا ما هم از وسائط هستیم و باید وسائط را به‌کار انداخت! علیٰ کلّ‌حال امساک فیض از حضرت باری قبیح است پس باید امساک فیض نشود!

چندی پیش شخصی آمده بود می‌گفت که شخصی را دیده و یک دل نه صد دل به هوای او سپرده بود، به او گفتم که برای چه؟! در این سن حالا جای این حرف‌ها است؟! گفت: می‌خواهم بچه‌دار بشوم! گفتم: خب برو از همان زن اوّلت بچه‌دار شو! همهٔ ما همین‌طور هستیم و می‌خواهیم یک راهی پیدا کنیم که خود را از نقدها و عیب‌هایی که بر ما بار می‌شود تبرئه کنیم! می‌گوید که من بچه می‌خواهم! گفتم که بابا تو که شش هفت‌تا بچه داری برای تو کافی است، اگر نصف بچه‌هایت را هم به ما بدهی تازه مساوی می‌شویم!

خلاصه بالأخره قضیه این‌طوری است! یعنی مسئله مسئله‌ای هست که امساک فیض نمی‌شود کرد! ما حالا از خدا مایه می‌گذاریم! بالأخره فلسفه باید یک جایی به‌درد بخورد!! امساک فیض از حضرت باری عقلاً قبیح است! حالا آنهایی که فلسفه نخوانده‌اند بهتر از ما به این مسائل عمل می‌فرمایند!

این بیچاره‌هایی که اهل این حرف‌ها هستند، همیشه کلاهشان پسِ معرکه است علیٰ‌کلّ‌حال اینها می‌آیند و دوباره می‌خواهند امساک فیض نفرمایند و یک بچه عین جناب‌عالی می‌آورند که اصلاً مو نمی‌زند! اگر این عکس را کنار این عکس بگذارید وقتی که دارد به‌دنیا می‌آید یک عکس بگیرند می‌گویید که عجب انگار اینها دوقلو بودند! اصلاً عین هم هستند، همان ابرو، همان بینی، همان چشم و فلان و عارض و کذا، عین او در اینجا می‌آید و وقتی چند سالش می‌شود می‌گویید که اصلاً اینها عین هم هستند مثل اینها که توأم و قرین هستند.

حالا در اینجا مسئله تکرار شده است؟! نه، تکرار نشده است و او برای خودش وجودی بود و چند سال پیش به‌دنیا آمد و این هم برای خودش یک وجود دیگری است و چند سال بعد به‌دنیا خواهد آمد گرچه ما او را شبیه می‌بینیم و اسم تکرار روی او می‌گذاریم و می‌گوییم که این توالد و تناسل تکرار شده است ولی هیچ تکراری در اینجا نشده است بلکه در اینجا دو حقیقت مستقل و جدا و منحاز از

یکدیگر در خارج ظهور پیدا کرده است.

پس همین مسئله نسبت به باری تعالیٰ هم به همین کیفیت است؛ قضیهٔ لا تَکرارَ فی التَّجلّی یعنی هیچ‌وقت تجلی مماثل ندارد و همیشه آنچه که در عالم تحقق پیدا می‌کند وجود مستقل واحد و ثابتی دارد لذا وقتی که زید به‌دنیا می‌آید از هنگام بدو تولد وجودِ ثابت برای او خواهد بود و هر آنی وجود دیگری می‌گیرد که آن وجود با وجود قبل متفاوت است زیرا ظهوری که در هر آن برای آن زید حاصل می‌شود ـ این ظهور، ظهور متصل است نه ظهور منفصل ـ موجب بقاء و تشخص این وجود در خارج خواهد شد که اولاً این وجود در خارج تشخّص پیدا خواهد کرد ثانیاً اینکه بقاء پیدا می‌کند نه‌اینکه تشخّص پیدا بکند و بعد ازبین برود پس اینجا اصلاً انسان گیج می‌شود که چه خبر در عالم هست! تا خدا خدایی می‌کرد و خدا خدایی می‌کند همین‌طور آثار وجود او هر لحظه متغیر و همیشه هم ثابت است! یعنی شما می‌توانید پرونده را کنار بزنید، فایل را بیرون بیاورید و این وجود را در اینجا مورد ملاحظه قرار بدهید و روی آن دقت کنید که در اینجا چیست.

وقتی که شخصی به مراتب کشف باطن می‌رسد می‌تواند به این پرونده برگردد؛ به پروندهٔ زمان، پروندهٔ لا زمان، پروندهٔ حوادث و وقایع برگردد و یک فایل از هرکدام از اینها را بیرون بیاورد و ارزیابی کند. فرض کنید در یک میلیون و ۱۳۷ هزار سال و شش ماه و پنج روز و ساعت و فلان دقیقه مثلاً در فلان نقطهٔ از زمین چه اتفاقی افتاده است، به خود مراجعه می‌کند و آن پرونده را بررسی می‌کند و همان فایل را بیرون می‌آورد و شروع به مطالعه می‌کند که در اینجا این قضیه اتفاق افتاده است.

گاهی از اوقات می‌شود تمام اینها مسلسل‌وار در ذهن انسان مرور می‌شود همین‌طور می‌آید و حرکت می‌کند و انسان آنها را مشاهده می‌کند و آن‌وقت شما می‌بینید ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾[1] در ذهن امام علیه‌السّلام همهٔ این پروندهٔ عالم وجود به‌نحو ثابت است، واقعاً دیگر انسان اصلاً

---

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۲:
«ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم.»

نمی‌فهمد قضیه چیست! اصلاً دیگر ذهن وقتی که جلو می‌رود و جلو می‌رود، دیگر گیج می‌شود از اینکه چطور نفس امام که خودش واسطهٔ در وجود است تمام عوالم خمس را در وجود خودش احصاء کرده است. لذا محی‌الدین عربی رحمة الله علیه راجع به رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم دارد:

معنای صلوات محی‌الدین رحمة الله علیه راجع به رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم

مُحصی عَوالِمِ الحَضَراتِ الخَمسِ فی وُجودِهِ ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ﴾ راجِمِ سائلِ استِعداداتِها بِنَدَی جودِهِ.[1]

بعضی‌ها «فی بِنَدَیٰ وُجودِه» می‌گویند اما این‌طور نیست بلکه «بِنَدَی جودِهِ» است که ندا شبیه همان معنای جود است؛ در آن بخششی که از جود تراوش می‌کند. ﴿وكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ﴾ که این رسول خدا که فیض اول است، او که حائز مقام واحدیت است و او که مجرای اراده و مشیت اضافهٔ اشراقیه است، تمام بدو و تکوّن اشیاء را با حفظ بقاء آنها در وجود خود دارد؛ یعنی در وجود خود، وجود زید نهفته است، در وجود او وجود عمرو نهفته است، در وجود او وجود افلاک

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۷، ص ۲۴۱.

نهفته است و در وجود او وجود همهٔ عالمِ وجود نهفته است پس هر عملی که بخواهد انجام بدهد و هر تصرفی که بخواهد بکند، آن تصرف را در خود می‌کند نه در غیر، آن تصرف را در پرونده‌های وجودی خودش می‌کند و محی‌الدین هم در فصّ شیثی و هودی مطالب بسیار عالی دارد که چطور یک عارف در حیازت مراتب کلیه به یک هم‌چنین مرتبه‌ای می‌رسد که همهٔ آنچه که در وجود اوست، آن را صورت خارجی می‌بیند و آنچه را که در خارج می‌بینید نسخهٔ اصل را در وجود خود مشاهده می‌کند و البته آن جنبهٔ سعهٔ کلی و جنبهٔ علة العلل بودنش نفس رسول خداست و بعد ائمه و از آنجا به بعد دیگر آن عارفی که به مقام کمال و به مقام بقاء می‌رسد یک هم‌چنین حالتی را در آنجا احساس می‌کند.[1]

نحوهٔ تصرف عارف در عالم امکان

پس وقتی که یک عارف می‌خواهد تصرفی در عالم امکان بکند تصرف در خارج نمی‌کند بلکه در

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به فصوص الحکم، ج ۱، ص ۵۸ و ۱۰۶.

وجود خود تصرف می‌کند و به خود نگاه می‌کند و آنچه را که در وجود خود است تغییر می‌دهد و یک‌دفعه شما می‌بینید ماه دو نصف شده است، ای ددم وای! نگاه کن و ببین ماه دو نصف شده است و یک نصفش دارد برای خودش دور کعبه می‌چرخد و نصف دیگر در جای خودش برقرار است! این‌هم که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم اشاره کرد برای ماست که ببینیم قضیه چیست ولی پیغمبر ماه را نمی‌بیند و به آن اشاره نمی‌کند چون این بدن، بدن مادی است و ماده که ارتباطی به مادهٔ دیگر ندارد، بین ما و ماه که حدود یک میلیون یا نهصدهزار کیلومتر فاصله است، این که نمی‌تواند به آنجا دسترسی پیدا کند ولی از نظر توجه او به خود می‌نگرد و در خود عمل انجام می‌دهد و در خود تصرف می‌کند ماه دو نصف می‌شود، در خود تصرف می‌کند خورشید را نگه می‌دارد، در خود تصرف می‌کند زلزله می‌آورد، در خود تصرف می‌کند صاعقه می‌آورد و قوم هود، لوط، عاد، ثمود و همهٔ اینها را به هوا می‌برد و به زیر زمین می‌برد! تمام اینها همه در خود نگریستن است و همه در خود

نگاه کردن است و پرونده‌های وجودی خود را بررسی کردن است که کدام را بیرون بکشیم و حساب برسیم. در اینجا مسائلی است که بیش از این مقدار نمی‌شود گفت و فقط باید إن‌شاءالله خداوند این توفیق را بدهد تا این مسائل و این کیفیت با مشاهدات و کشفیات نفسیه برای انسان روشن بشود.

حکمةٌ عرشیة:
قَد انکشفَ لَکَ ممّا ذکرناهُ فی هذا الفصل و مِن إشاراتٍ سابِقةٍ فی بعضِ الفصولِ الماضیةِ أنَّ ما یُتقوّمُ و یوجَدُ بهِ الشیء مِن ذَواتِ الماهیات سِواءً کانَت بسیطةً أو مُرکَّبةً لیسَ إلاّ مبدأ الفصلِ الأخیرِ لَها ـ و سائرُ الفصولِ و الصورِ التی هیَ مُتحدةٌ معها بِمنزلةِ القوىٰ و الشرائطِ و الآلات.[1]

«و از اشاراتی که سابقهٔ در این فصول گذشته بود این مسئله روشن شد که هر چیزی که قوام دارد و شیء به‌واسطهٔ او پیدا می‌شود از آن چیزهایی که دارای ماهیات هستند، آنچه که در این ماهیات قوام شیء به اوست و وجود شیء به اوست ـ حالا می‌خواهد آن ماهیات بسیط یا مرکب باشند فرق نمی‌کند ـ آن مبدئش فصل اخیر است و آن مبدأ فصل اخیر برای این ماهیات حقیقتاً متقوم به ذات خود و مقوِّم آن ماهیات است و سایر فصول و صوری که با

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۵ و ۳۶.

این ماهیات متحد هستند [به منزلهٔ قوا و شرایط و آلات هستند.» مثلاً جسمیت، لحمیت، عظمیت، و امثال‌ذلک؛ این صورت‌های مختلفی که یک انسان از نقطه‌نظر جسمی دارد، اینها آلات و شرایط هستند و بالأخره این فصل باید در یک هیئتی ظاهر بشود حالا این هیئت در این دنیا به صورت گوشت و استخوان و پوست است که همهٔ اینها فصول مرتبهٔ خارجی و مادهٔ فصل اخیر هستند، خود اینها فصل هستند ولی اینها آن جهت خارجی را می‌رسانند یااینکه نه وقتی که از این دنیا می‌رود همین صور هم به صور دیگری تغییر پیدا خواهند کرد؛ صورت مثالی در آنجا [پیدا] می‌شود، لباس تغییر پیدا می‌کند، خصوصیات عوض می‌شود، قوانین در آنجا فرق می‌کند، آثار و خواص بدن مثالی با آثار و خواص بدن ظاهری در اینجا تفاوت می‌کند که این به‌خاطر تغییر و تبدّل فصول در آن‌طرف است ولی آن فصل اصلی فرق نمی‌کند چه در اینجا و چه در آنجا یکی است و همان فصل اخیر است.

و الأسبابِ المُعِدَّةِ لِوجودِ الماهيةِ التی هیَ عَينُ الفصلِ الأخير بدون دخولِها فی تقرُّرِ ذاتِه و قوامِ حقيقتِه و إن كانَ كلٌّ مِنها مقوّماً لِحقيقةٍ أُخرى غيرِ هذهِ الحَقيقة.

«اسباب معدّه برای وجود ماهیتی که آن ماهیت

عین فصل اخیر است ـ در اینجا لابشرط آورده، لابشرط نیست بِشرط شیء است که با مداد نوشته شده است ـ بدون دخولش در تقرر ذاتش و قوام حقیقتش، اگرچه هرکدام از اینها مقوِّم یک حقیقتی هستند.» خود لحمیت یک حقیقتی است، عظمیت یک حقیقت است، شَعریت برای خودش یک حقیقت دیگر است و هرکدام از اینها حقایق مختلف هستند که با حقایق دیگر فرق می‌کنند، غیر از این حقیقت فصلیت اینها هم بالأخره برای خودشان حساب و کتابی دارند.

مثلاً القویٰ و الصّورُ الموجودةُ فی بدنِ الإنسان بعضها مما یُقوّمُ المادّةَ الأولیٰ لِأجلِ کونِها جسماً فقط کالصورةِ الامتداديةِ.

«مثلاً بعضی‌ها از این قوا و صور موجود در بدن انسان ـ مثل قوای نباتی و قوای حیوانی و قوای جمادی ـ مادهٔ اولیٰ را قوام می‌بخشند چون فقط جسم است»؛ یعنی یک قوه‌ای در انسان است که فقط جسمیت انسان را نگه می‌دارد، حالا کاری به نباتی و حیوانی نداریم؛ الإنسانُ جسمٌ مِن حیثَ إنّهُ جسمٌ یعنی فقط جسمیتش را نگه می‌دارد، این قوه، قوهٔ ماسکه‌ای است که همین قوه در حجر هم هست و همین قوه در این فرش هم هست تا این فرش قوهٔ

ماسکه را در خود نداشته باشد که این‌طور نیست بلکه پخش و پلا می‌شود، حجر ازبین می‌رود و پودر می‌شود این قوهٔ ماسکهٔ حجریت است که باعث می‌شود جسمیت او محفوظ بماند و بعد حالا آن جسمیت به [چه] شکلی هست آن یک قوه و یک صورت دیگری می‌خواهد. پس یک صورتی که الآن در ماست همان صورت جسمیت است. همان صورت امتدادیه ... حالا ماسکه هم می‌توانیم بگوییم یعنی جهت امتداد طول و عرض و بُعدی که موجب بشود که این جسمیت اشیاء به آن جهت امتدادی باشد یعنی ماده از مدّ است یعنی دارای کشش و استمرار در جسمانیت است.

و بعضُها یقوّمها لِأجلِ کونِها جسماً نباتیاً کَقوَی التغذیةِ و التنمیةِ و التولیدِ.

«و بعضی از این قوا و صور به این اشیاء و ماهیات قوام می‌دهند به‌خاطر این است که این جسم نباتی است مانند قوای تغذیه و تنمیه و تولید»، چون نبات دارای این خصوصیات است ما می‌بینیم که بدن انسان هم یک هم‌چنین کارهایی انجام می‌دهد، این دیگر به آن جهت امتدادی کاری ندارد و یک چیز دیگر و یک امر دیگری می‌خواهد که بیاید و به آن جهت امتدادی منضم بشود حالا تولید مثل و رشد

کند، مثل این درختی که در اینجاست این درخت تولید مثل دارد، رشد دارد، تغذیه دارد و حرکت دارد، چرا حجر اینها را ندارد؟! چون این قوه در حجر نیست ولی این [درخت] علاوه بر آن قوهٔ امتدادیه که جنبهٔ ماده دارد قوهٔ تنمیه هم دارد.

و بعضُها لِأجلِ کونِها حیواناً کَمبدأ الحسِّ و الحرکةِ الإرادیة و بعضُها لِأجلِ کونِها إنساناً کَمبدأ النطق و کلّ مِنَ الصّورِ السابقَة مُعدَّةٌ لِوجودِ الصورةِ اللاحقَةِ ثُمَّ بعدَ وجودِ اللاحقةِ ینبعثُ عنها و یتقوّم بها فی الوجود.

«و بعضی از این صوَر به‌خاطر این است که اینها حیوان هستند مثل مبدأ حس و حرکت ارادیه که این در انسان هست و در درخت و اینها نیست و بعضی از این صوَر به‌خاطر انسانیتش است که آن دیگر آخری است که مبدأ نطق است. هرکدام از صوَر سابقه برای وجود صورت لاحقه [معد است] و بعد از وجود صورت لاحقه، همین وجود صورت سابقه از او نشئت می‌گیرد.»

جسمیت معدّ برای نباتیت است اما وقتی که یک شیئی نبات شد آن جسمیت را در اختیار خودش می‌گیرد و دیگر جسمیت، جسمیت مطلق العنان نیست بلکه جسمیت مطابق با نباتیت است وقتی که این تبدیل به حیوان شد، همان جسمیت می‌شود جسمیت ـ نه جسمیت حجریت ـ بلکه جسمیت

خاص، آن‌وقت حجر گوشت و استخوان نیست و این در عین جسمیت منبعث از همان صورتی است که بعداً پیدا شده است، نمی‌توانید بگویید که انسانی، برای خودت باش! من هم دلم می‌خواهد سنگ باشم، نه آقا این سنگ نیست، حالا که انسان هستی جسمیتت هم باید منطبق با همان جهت انسانیت باشد و باید دارای خصوصیات حیوانیت و لحمیت و اینها باشد.

فَما كانَت مِنَ الأسبابِ و الشرائِطِ و المُعدّات أولاً صارَت أمثالُها مِن القوى و التوابعِ و الفروعات أخيراً و تكونُ الصورةُ الأخيرَة مبدءاً للجميع و رئيسها و هى الخوادم و الشعب.[1]

«هرچه از اسباب و شرایط و معدات اولاً بود و در اول از صور مختلف داشتیم ـ [مثل] صورت جسمیت، صورت نباتیت، کم، کیف، خصوصیات، عوارض و آنچه را که قبلاً به‌عنوان اسباب و شرایط و معدات برای رسیدن به فصل اخیر لازم داشتیم ـ امثال اینها از قوا و توابع و فروعات می‌شوند»؛ یعنی قوا و توابعِ قوا از اعراض و فروعات اینها مانند او هستند و جسمیت او به این شکل درمی‌آید و نباتیت او به این نحو درمی‌آید نه هر نباتیتی، حیوانیت او به

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۶ و ۳۷.

این کیفیت درمی‌آید و آن کمّی که در اینجا قبلاً بود حالا کمّش، وضعش، عوارضش و آثارش این‌طور است قبلاً نباتیتش نباتیت صلبه بود الآن نباتیتش رعونت[1] و با ملایمت است، قبلاً جسمیتش یک جسمیت قابل انفصال بود الآن جسمیتش جسمیت متصله است، قبلاً جسمیتش جسمیتی بود که در شرایط خاص بقاء پیدا می‌کرد، الآن باید به‌واسطهٔ تنمیه و تغذیه و اینها بقاء پیدا کند، این آثار و خصوصیاتی که قبلاً بود الآن این آثار و خصوصیات تغییر پیدا کرده و مثل او شده است؛ با اختلافی که به‌واسطهٔ فصل اخیر برای اینها پیدا شده است. «این صورت اخیره که همین است که داریم در خارج می‌بینیم، این برای جمیع آن الات و شرایط و صور مبدأ می‌شود و رئیس آنها می‌شود و آنها خوادم و شُعب این صورت خواهند شد» و همه در تحت خدمت این جناب انسانیت در می‌آیند.

و سَینکشِفُ مِن تلكَ الأصولِ و مِمّا سَیأتی أن حقیقةَ الفصول و ذواتَها لَیست إلاّ الوجوداتُ الخاصَّة لِلماهیاتِ الّتی هیَ أشخاصٌ حقیقیةٌ.

از این مطالبی که گفته شده است که حقیقت

---

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «رعونت: نرمی.»

فصول و ذواتش اینها وجودات خاصه‌ای هستند برای ماهیاتی که در واقع آن وجودات خاصه در حقیقت اشخاص هستند؛ یعنی همان شخصیةُ الشیء به همان وجود خاصه است نه‌اینکه ترکیبی در آنجا از یک امر مشترک و یک امر دیگر محناز از او باشد.

فالموجودُ فی الخارجِ هوَ الوجودُ لکن یَحصلُ فی العقلِ بِوسیلةِ الحس أو المشاهدةِ الحضوریةِ مِن نفسِ ذاتهِ مفهوماتٌ کلیةٌ عامةٌ أو خاصةٌ.

«موجود در خارج همان وجود است نه وجود به‌نحو اطلاقی بلکه در عقل [حاصل می‌شود] به‌وسیلهٔ حس یا مشاهدهٔ حضوریه که اشیاء در ذهن حضور پیدا بکنند من نفس ذاته» که البته بعضی مشاهدات حضوریه را به‌عنوان علم حضوری گرفتند که خود انسان اشراف علمی به خود آن اشیاء خارجی بدون ملاحظهٔ حس پیدا بکند؛ یعنی بدون اینکه دست بزند و چشمش ببیند و گوشش چیزی را بشنود در وجود خودش تمام حقایق اشیاء را احساس کند و وجودات را در وجود خود به‌نحو وجود علمی احساس کند که به این مشاهدهٔ حضوریه می‌گویند. «... مفهومات کلیة عامة أو خاصة»؛ مفهومات کلیهٔ عامه یا خاصه برای عقل

حاصل می‌شود و یک مسائل مشترکی بین این و او پیدا می‌شود یکی از خصوصیات خود شیء حاصل بشود خود همان زید که غیرقابل انطباق بر غیر از خود اوست.

و مِن عوارضهِ أیضاً کذلك و یَحکمُ علیها بهذهِ الأحکام بِحسبِ الخارج ـ فما یحصلُ فی العقل مِن نفس ذاتهِ یُسمّیٰ بالذاتیات و ما یحصل فیه لا من ذاته بل لأجل جهة أخری یسمی بالعرضیات.

«از عوارض آن شیء در ذهن حاصل می‌شود و همین‌طور عوارض عامه و خاصه و عقل بر آن اشیاء به‌واسطهٔ این احکام به حسب خارج حکم می‌کند پس به آنچه که از ذاتیات خود آن شیء در عقل حاصل می‌شود ذاتیات می‌گویند، [مثل] حیوانیت و ناطقیت و امثال‌ذلک، و به آنچه که در عقل حاصل می‌شود نه از ذات او بلکه به‌خاطر جهت دیگری، عرضیات می‌گویند.» چون جسم است، دارای کم است، دارای زمان است، دارای مکان است و ثقیل است به آن عوارض می‌گویند، آن عوارضی که بر این شیء حاصل می‌شود.

فالذاتیُ موجودٌ بِالذات أی متّحدٌ معَ ما هوَ الموجود إتحاداً ذاتیاً و العرضی موجودٌ بِالعرض أی متحدٌ معَه اتحاداً عرضیاً و لیسَ هذا نفیاً لِلکلیِ الطبیعی کَما یُظَن.

«ذاتی موجود بالذات است و خودش هست [یعنی] متحد است با آن که به اتحاد ذاتی موجود است»، وقتی می‌گوییم که حیوانیت و ناطقیت، این

ذاتی شیء یعنی با آن وجود اتحاد دارد و از او جدا نمی‌شود، «عرضی موجود بالعرض است» مثل تکیّف، کم، انتساب به مکان، تعیّن و امثال‌ذلک این‌هم موجود بالعرض است، گاهی این‌طور می‌شود و گاهی عرض دیگر می‌آید و این می‌رود، جایشان را عوض می‌کنند. کیف، رنگ‌ها عوض می‌شود. «أی متحدٌ معَه اتحاداً عرضیاً؛ با این موجود به اتحاد عرضی متحد است» نه به اتحاد ذاتی چون گاهی اوقات می‌بینید این عوض و بدل شد و این عرض رفت و یک عرض دیگر آمد، اتحاد ذاتی ندارد.

و لیسَ هذا نفیاً لِلکلیِ الطبیعی ... این مسئله‌ای که ما در اینجا گفتیم که وجود شیء، وجود خارجی همان عبارت از فصل اخیر است و همان تشخّص شیء است، ما نفی کلی طبیعی را نمی‌کنیم که پس اصلاً انسانیت نداریم چون با این قضیه یک فصل کلی دیگر نباید داشته باشیم چون هر کسی برای خودش یک فصلی دارد پس دیگر مابه‌الاِشتراک در فصول نداریم. ایشان می‌گوید که نه، از همین فصلی که ما ادراک می‌کنیم ذهن برای همان یک جنبهٔ کلی

درست می‌کند. عجب ذهنی!

بلِ الوجودُ منسوبٌ إليهِ بالذات إذا كان ذاتياً بمعنىٰ أنَّ ما هوَ الموجودُ الحقيقى متحدٌ معه فى الخارج لا أنَّ ذلكَ شىءٌ و هو شىء آخر مُتميّزُ عنهُ فى الواقِع.

بلکه وجود [ذاتاً] منسوب به آن کلی طبیعی است وقتی که او ذاتی برای این باشد. آن که موجود حقیقی خارجی است با کلی طبیعی در خارج متحد است نه‌اینکه در زیر مجموعهٔ اوست بلکه اتحاد حاکی و محکی دارد. لا أنَّ ذلكَ شىءٌ و هو شىء ... نه‌اینکه این کلّی طبیعی برای خودش یک شیئی است و این وجود خارجی هم برای خودش شیئی است بعد این دو باهمدیگر منطبق می‌شوند. نه، ما دوتا شیء نداریم بلکه یک امر است که با او تمیّز دارد بلکه اصلاً در اینجا تمیّزی نیست.

گاهی اوقات با خودمان فکر می‌کنیم یا ما عقلمان را ازدست دادیم یااینکه از خیلی از مسائل دور هستیم! ما در چه عوالمی زندگی می‌کنیم؟! چیزی نیست که مخفی بماند؛ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَخۡفَىٰ عَلَيۡهِ شَيۡءٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ﴾[1] آن‌وقت می‌آیند می‌گویند که عرفان و اخلاق به‌درد

---

۱. سوره عمران (۳) آیه ۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۸۰:
«تحقیقاً چیزی از نظر خداوند پنهان نمی‌باشد، نه در زمین و نه در آسمان.»

نمی‌خورد و اینها چه هستند و... اگر به‌درد نمی‌خورد حالا بیایید ببینید کار به کجا می‌رسد که با دروغ، با دروغ، با دروغ، کلک و حقه‌بازی بر خر مراد سوار بشوید!

خدا آقای بهجت را رحمت کند. پسر یکی از این آقایان بود مدام این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت تا اجازهٔ اجتهاد بگیرد، آن آقا هنوز زنده است و یک جایی هست در قم نیست و در یکی از شهرستان‌ها هست. یک پسری دارد که رئیس دفترش هست و فلان و این چیزها و یک عالمی برای خودش دارد! این دفتر آقایان دست چه کسانی می‌افتد! مرحوم آقای بهجت در یک سفری به آن شهرستان رفته بودند و یک مجلسی بود و او از فرصت استفاده می‌کند و می‌خواست به منزل ایشان بیاید که گفتند: ایشان راه نمی‌دهند. تااینکه یک مجلس عمومی پیدا می‌کند و از فرصت استفاده می‌کند و می‌آید کنار آقای بهجت می‌نشیند. این قضیه را یک شاهد عینی برای من گفت که کنار ایشان نشسته بود بعد به ایشان رو می‌کند و می‌گوید: آقا بنده خدمتتان آمدم تا شما به ما یک اجازهٔ اجتهاد بدهید! یک‌دفعه ایشان

می‌گویند: چه آقا؟! برو برو! او هم از ترس اینکه ایشان عصا را [نکوبد] بلند می‌شود و فرار می‌کند! اهل علم آنجا بودند و خیلی آبروریزی بود. گفت که آقا خداحافظ شما ممنون. گفتند: برو! آمده اجازهٔ اجتهاد بگیرد، ای ددم وای! دیگر رفته بود و از یک جا کاغذ اجازهٔ اجتهاد را برداشته بود و بالای آن را پاره کرده بود و اسم خودش را نوشته بود و یک بساطی بود! او عالمی برای خودش دارد!

آقا ما زمان مرحوم پدرمان اوه اوه! چپ می‌رفتیم، راست می‌رفتیم، ما را به خط می‌کرد چطور! بایست ببینم این چه بوده و آن چه بوده است؟! مگر این حرف‌ها بود؟! آن‌موقعی که ما می‌خواستیم قم بیاییم با مرحوم پدرمان منزل آقای بهجت رفتیم با آقای بهجت سابق از کوچکی ارتباط داشتیم و مرحوم پدرِ ما با ایشان مرتبط بود. ایشان می‌آمدند و او می‌رفت و من آن‌موقع کم غذا می‌خوردم، مرحوم پدرمان به آقای بهجت رو کرد و فرمودند: آقا این آقا سید محمد محسن را نصیحت کنید، مرتاض شده است! آقای بهجت به من رو

کردند و یه نگاهی کردند و گفتند که مرتاض شدی؟! گفتم: نه آقا! کجای من مرتاض است؟! ـ هفده ساله بودم! ـ من را دارید می‌بیند دیگر! گفتند: نه‌خیر، شروع کردند که باید غذا بخورید و ... بعد ایشان نصیحت کردند که کاری نکنید که حمالِ بدن بشوید، بدن حمال شما بشود. این یک نصیحت مرحوم آقای بهجت بود که کاری نکنید که حمالِ بدن بشوید!

انتقاد مرحوم آقای بهجت از سیوطی

بعد یادم هست در آن مجلس از این کتاب سیوطی انتقاد می‌کرد که این کتاب چیست همه‌اش لُغَز و معما گفته است! دور حال را کسی نمی‌فهمد! اگر استادش تازه خودش بفهمد! از سیوطی انتقاد می‌کرد! من یک چند جلسه‌ای به درس ایشان رفتم درس فقه ایشان شب‌ها در منزل خودشان بود که یک هفت هشت ده شبی منزل ایشان رفتم. همان اوّل که قم آمدم مرحوم آقا به من سفارش کردند و گفتند که برو درس ایشان را ببین. یک شب هم دعوایمان شد بحث راجع این بود ـ ایشان جواهر را می‌آوردند و از روی جواهر می‌خواندند ـ که شخصی که حمد و سوره را نمی‌تواند خوب بخواند واجب است که

اقتدا کند. من گفتم که واجب نیست و دیگر بحثمان بالا گرفت و اصلاً کلاس تعطیل شد! احساس کردم افرادی که در آنجا بودند مثل اینکه با حساب و کتاب دیگری در درس می‌آیند و اگر ما بخواهیم از ایشان استفاده کنیم با حال‌وهوای این جمع نمی‌سازد لذا دیگر نخواستیم ثقلی باشیم و دیگر نرفتیم. واقعاً یک موی ایشان پیدا نمی‌شود!

تلمیذ: آقای بهجت چند سال پیش آقای قاضی بود؟

استاد: سه چهار سال [نزد مرحوم قاضی] بوده است. ایشان به‌طورکلی هفت هشت سال نجف بودند و سه چهار سال بوده که استفاده کردند ولی بعد به‌واسطهٔ نهی‌ای که پدرشان کردند دیگر نرفتند. مرحوم آقا این [مطلب] را در مهر تابناک آوردند[1] البته برای ما خود ایشان می‌گفتند که فتنه‌گران پیش پدر ایشان رفتند و شروع به فتنه انگیزی کردند که خلاصه ایشان نزد مرحوم قاضی رفت‌وآمد می‌کند و درس‌هایش را کنار گذاشته و مرتاض شده است و از این‌طور مسائل به او گفتند، پدر ایشان هم فرد

[1] . . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابناک، ص ۱۰۲.

ساده‌ای بود و از این مطالب اطلاع نداشت و ایشان را از رفتن پیش مرحوم قاضی و ترک همهٔ مستحبات نهی می‌کنند. ایشان پیش مرحوم قاضی می‌روند و مطلب پدرشان را مطرح می‌کنند. مرحوم قاضی هم می‌فرمایند: آنچه که وظیفهٔ شرعی شماست همان را انجام بدهید. نه می‌گویند: بله و نه می‌گویند: خیر.

ایشان از این کلام مرحوم قاضی استفاده کردند چون اطاعت دستور پدر شرعاً واجب است بنابراین نظر خود مرحوم قاضی هم موافق با ترک مجالس و ارتباط است لذا ارتباطشان را با مرحوم قاضی در بقیهٔ سال‌هایی که در نجف بودند قطع کردند. من شنیدم از بعضی از افرادی که با مرحوم قاضی متصل بودند ـ از خودشان شنیدم نه از پدرم ـ که مرحوم قاضی از این مسئله متأثر بودند گرچه حرفی نمی‌زدند اما از حالاتشان پیدا بود که نسبت به این مسئله چیز داشت. مرحوم قاضی در یک عالم دیگری بود الفرقُ بینهم ما بینَ السماء و الأرض یعنی اینهایی که ما می‌بینیم و می‌گوییم که یک موی آنها پیدا نمی‌شود، نسبت به آن بزرگان مثل زمین تا آسمان بودند!

یک شخصی می‌گفت که آقای خلخالی آمده

عرفان نوشته است، همین یکی کم بود! چاب هم کرده است! آن آقای منبری صحیفهٔ سجادیه را عرفان می‌نویسد! دعاوی همه جایگاه خود را عوض کرده و مفاهیم همه تغییر پیدا کرده است الفاظ در غیر از موضوع له حقیقی خودش استفاده می‌شود! آقای بهجت فرد متمایزی از بقیه بود. شما الآن یک مسئلهٔ عادی عادی را نگاه کنید خود مرجع تقلید دارد در رسالهٔ توضیح المسائل این‌قدر می‌گوید و تأکید دارد که انداختن حنک [مستحب است] کدام‌یک از این آقایان موقع نماز حنک دارند؟! در تلویزیون نگاه کنید! فقط من آقا موسی شبیری زنجانی را دیدم حنک در نماز دارد. چقدر زشت است! این‌همه روایات داریم: [«**مَن تَعَمَّمَ وَ لَم یَتَحَنَّك فَأصابَهُ داءٌ لا دَواءَ لَهُ فَلا یَلومَنَّ إلاَّ نَفسَهُ**».][1]

در رسالهٔ خودتان می‌نویسید خب این مردم به شما چه می‌گویند؟! رسالهٔ عملیه را برمی‌دارند نگاه می‌کنند! یک انداختن حنک که کاری ندارد. آیا ترکیبتان به‌هم می‌خورد؟! ما به همان چیزهای اولیه

---

[1] . الکافی، ج ۶، ص ۴۶۰.

از آنچه که داریم به مردم می‌گوییم عمل نمی‌کنیم اما آقای بهجت این‌طور نبود و به همان مقدار که فهم و ادراک ایشان می‌رسید عمل می‌کرد. ما نمی‌گوییم که ایشان مثل بزرگانی چون مرحوم قاضی و عرفا و علامه طباطبائی بود. نه، ایشان در یک عالم دیگری بود ولی حداقل آنچه را که خودش می‌دانست ملتزم بود و متدیّن به این مسئله بود. کجا مثل اینها پیدا می‌شود؟! علامه طباطبائی که اصلاً خارج از دایرهٔ بحث و طلب ـ به قول نائینی ـ هستند! و اختلاف آنها با بقیه تفاوت ماهوی است نه عرضی!

ولی مرحوم آقا خیلی ایشان (آقای بهجت) را دوست داشت و هروقت مشهد می‌آمد دوسه مرتبه‌ای می‌آمد که ایشان را ببیند و ما در بعضی از این چیزها بودیم ایشان هم به منزل او می‌رفتند.

یک وقت خیلی سال قبل ما به اتفاق دو نفر از دوستان به منزل ایشان رفتیم بعدازظهر بود هوا هم گرم بود وقتی که در زدیم خود ایشان با یک پیراهن و یک شلوار پشت در آمدند! هوا خیلی گرم بود و خود ایشان هم در طبع گرما بودند. به ما نگاه کرد و ما گفتیم: سلام علیکم آمدیم خدمتتان برسیم اگر

مزاحم هستیم می‌رویم. ایشان گفتند که فقط پنج دقیقه می‌توانم با شما باشم. گفتیم که بسیارخب یک دقیقه هم باشید خوب است! یعنی یک بنده خدایی بود که او می‌خواست ایشان را ببیند و ما را تشویق کرد که برویم آقای بهجت را ببینیم و ما هم گفتیم که برویم. ایشان با ما یک ساعت و چهل و پنج دقیقه صحبت کرد! یعنی دو ساعت و ربع کم بی‌وقفه صحبت می‌کرد، ما هم می‌خندیدیم! از این‌طرف و از آن‌طرف صحبت می‌کرد که ظهور چه زمانی است و فلان شخص فلان چیز گفته و او در قبرستان رفته و مرده بیرون آمده است و... آخر هم ما با ایشان بحثمان شد، ما که همیشه مریض هستیم! دیگران هم در این جمع آمدند چون در باز بود آمدند و مجلس تقریباً هفت هشت نفری شد پنج شش نفر دیگر آمدند. بعد به ایشان گفتم که آقا این حرف‌ها چیست که می‌زنید این شخص گفته و آن شخص گفته چیست؟! آخر چرا ما باید وقتمان را با این حرف‌ها تلف کنیم؟! ایشان دیگر هیچ چیز نگفت.

اشکال من به ایشان این بود که ما باید در راستای

همان مسیری برویم که ائمه بودند و وقتی که ائمه نگفتند چرا ما باید خلاف کنیم؟! ائمه که اولیٰ هستند به اینکه این مطالب را بگویند، خب آنها نگفتند حالا حضرت چه زمانی ظهور می‌کند، فلان آثار و علامت پیدا بشود، وقتی که نگفتند من برای چه بیایم سر مردم را به این چیزها گرم کنم؟! همان که به ما گفتند را بگوییم. امام صادق علیه‌السّلام فرمود: باید منتظر باشید. بسیارخب ما باید منتظر باشیم تمام شد! چندتا روایت هست که ظهور سفیانی و فلان باشد خب به من چه سفیانی چه زمانی می‌خواهد بیرون بیاد؟! شاید او صد سال دیگر بیرون نیاید! حالا من بلند شوم بروم و تحقیق کنم این‌طرف و آن‌طرف که سفیانی به کدام سوراخی رفته است و چه زمانی از سوراخ بیرون می‌آید خب من چه کار دارم؟! هروقت بیرون آمد که بیرون آمد دیگر به من ارتباطی ندارد. چرا آنچه را که ائمه ما را به آن سمت دعوت کردند کنار بگذاریم و به مسائل و حواشی بپردازیم؟! آن‌هم وقتی که معلوم نیست چه خواهد شد.

ایشان صریحاً به خود بنده گفتند که ۱۴۱۴ [امام زمان ظهور می‌کند] حتی ایشان گفتند که در این

مسئله شکی نیست! با مرحوم آقا بودیم که ایشان گفتند که بعضی‌ها ۱۴۱۶ گفتند ولکن من با محاسباتی که کردم ـ منظور ایشان جفر و این چیزها بود ـ در نجف که بودم هم‌چنین محاسبه‌ای کردم و دوتا چهارده آمد و بعد هم که دوباره آن محاسبه را تکرار کردم دیدم همان است! الآن ۱۴۳۰ هست و ۱۵ سال است که گذشته است و هیچ خبری از حضرت نیست!

علیٰ‌کلّ‌حال! لذا می‌گویند که بین عارف و این‌گونه افراد تفاوت جوهری است یعنی اینها با همهٔ بزرگواری و کرامتشان که دارند و یک موی آنها در بین بقیه پیدا نمی‌شود ولی آن چیز دیگر است و اصلاً به قول مرحوم نائینی در خارج از دایرهٔ طلب است و او در عالم دیگر است.

آنهایی که می‌دانند این حرف‌ها را نمی‌گویند اما آنهایی که نمی‌دانند دیگر این مسائل را مطرح می‌کنند. یک وقت من از مرحوم آقای حداد رضوان الله تعالیٰ علیه ـ واقعاً چقدر اینها بزرگ هستند و چقدر به ما درس دادند ـ سؤال کردم که آیا راهی

برای ملاقات ظاهری با حضرت هست؟ ایشان فرمودند که بله، خیلی راحت گفتند: بله! گفتم که شما دستورش را به بنده می‌دهید؟! فرمودند: این کار را تا این مدت و با این وضعیت انجام بده. بعد ایشان فرمودند: حالا شما می‌خواهی حضرت را ببینی، چه می‌خواهی بگویی؟! آن حضرتی که نیاز داشته باشد که شما او را ببینی بعد مطالب شما را بفهمد که او حضرت نیست! حضرت آن است که از همهٔ وجود ما و از نشست و برخواست ما و از زدن پلک چشم ما و خطور ما اطلاع دارد، معرفت او مهم است به‌دنبال او برو.

ما هم وقتی دیدیم که این‌طور است گفتیم که چرا برویم مزاحم حضرت بشویم! لذا عمل نکردیم و تا حالا توفیق زیارت ظاهری هم پیدا نکردیم. به اعقاد من اصلاً این کارها اهانت به حضرت تلقی می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد